

تق و تق...



روزی روزگاری ...

آدم در جنگل زندگی می کرد.
خانه اش را روی درخت، با چوب و
برگ می ساخت.
برای همین، گرگ و شیر نمی توانستند
به او حمله کنند.
اما خانه ی درختی، محکم نبود.
باد می آمد و خرابش می کرد.
باران می آمد و آدم خیس می شد.

گذشت و گذشت...

آدم به کوه رفت. در غار زندگی کرد.
غار یک سوراخ بزرگ در کوه بود.
وقتی باران و برف می آمد، آدم خیس
نمی شد، یخ نمی کرد...
اما کوه، سر بالایی بود.
غار هم کوچک بود.
آدم دوست داشت روی زمین صاف
زندگی کند. دلش، خانه ی راحت و
بزرگ می خواست.



قَر و قَر

تصویرگر: نیلوفر میر مصدق
علی اکبر زین العابدین



باز هم گذشت...

آدم روی زمین، خانه ساخت.
آدم، تق و تق سنگ‌ها را می‌شکست.
قَر و قَر چوب‌ها را ازّه می‌کرد. خانه‌اش
را آن جور که دلش می‌خواست می‌ساخت.
خانه‌ی آدم، بزرگ بود. سقف داشت.
حیات داشت...

کم‌کم خانه‌ها زیاد شدند. دیگر،
روی زمین جان بود تا آدم خانه
بسازد.



تا که رسید به امروز...

حالا آدم، در ساختمان‌های بلند زندگی
می‌کند.
در ساختمان‌های بلند، چند خانه، روی هم
است. اسم هر خانه، آپارتمان است.
خانه‌ی آدم، راحت و قشنگ است.
اما وقتی بچه‌ی آدم در خانه، بازی می‌کند،
همسایه‌ها می‌گویند: «آن قدر ندو بچه!
سقف خانه‌ی ما صدا می‌کند.»

